



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# نشانه‌های راه

عبدالحسن خالقی

منتقصر الحمال

2

سازمان پژوهش‌های اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# نشانه های راه : باز نویسی منتهی الآمال

نویسنده:

عبدالحسین طالعی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۶	نشانه های راه : بازنویسی منتهی الآمال
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	سخن ناشر
۱۵	سرآغاز
۲۱	اول
۲۲	دوم
۲۴	سوم
۲۵	چهارم
۲۷	پنجم
۲۸	ششم
۳۱	هفتم
۳۷	هشتم
۴۰	نهم
۴۳	دهم
۴۵	یازدهم
۴۶	دوازدهم
۴۷	سیزدهم
۴۸	چهاردهم
۵۲	پانزدهم
۵۷	منابع
۶۰	درباره مرکز

## نشانه های راه : بازنویسی منتهی الآمال

### مشخصات کتاب

سرشناسه : طالعی، عبدالحسین، - 1340

عنوان و نام پدیدآور : نشانه های راه/ بازنویسی عبدالحسین طالعی

مشخصات نشر : تهران: نبا، 1396.

مشخصات ظاهری : ص 63

شابک : 3-97-6643-964 ؛ 3-97-6643-964

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : این کتاب بازنویسی منتهی الآمال نوشته عباس قمی، باب چهاردهم، دفتر سوم است

یادداشت : کتابنامه: ص. 55 - 52

عنوان دیگر : منتهی الآمال. برگزیده

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، 255ق. - - معجزات

قمی، عباس، 1319 - 1254. منتهی الآمال - - اقتباسها

شناسه افزوده : قمی، عباس، 1319 - 1254. منتهی الآمال. برگزیده

رده بندی کنگره : BP51/35 ط15 ن 5

رده بندی دیویی : 297/959

شماره کتابشناسی ملی : م 82-13634

انتشارات نبا

نشانه های راه

بازنویسی: عبدالحسین طالعی

گرافیک: علی کسرائیان

چاپ و صحافی: دالا هوو صالحانی

چاپ دوم: 1396

شمارگان: 1000 نسخه

قیمت: 27,000 ریال

ناشر: انتشارات نبا: تهران، خیابان شریعتی، روبروی ملک، خیابان شبستری، خیابان ادیبی، شماره 26، تلفن: (021) 77504683

دورنگار: (021) 77506602 صندوق پستی: 15655/377

نشانی سایت انتشارات نبا <http://nabacultural.org>

شابک: ISBN: 978-964-6643-97-0

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

**اشاره**

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

ص: 2





دفتر سوم

نشانه های راه

بازنویسی:

عبدالحسین طالعی

انتشارات نبأ

ص: 4

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انسان در دنیا همچون مسافری است که دقایقی در این مسیر طولانی، به استراحت می پردازد. این مسافر، راه درازی پیموده تا به اینجا آمده، و هنوز مسافت درازی در پیش دارد. مسافر عاقل، در این سفر طولانی نیاز به راهنما را، بیش از نیاز به آب و غذا و هوا احساس می کند. دریغاً! که گاه برخی از مسافران، آن چنان به جاذبه های این محل موقت استراحت دل می بندند که اصل سفر و نیازهای آن را فراموش می کنند. اما مسافران خردورز و اندیشمند، نه به این لحظات کوتاه، بل به اصل سفر و زاد و توشه راه و رهنمودهای راهنمایان می اندیشند.

خدای حکیم توانا، پیش از آنکه اصل سفر را به عنوان برنامه به انسان بدهد، به تأمین نیازهای او در سفر اقدام کرده و مهمترین نیاز او یعنی راهنمای آگاه دلسوز امین را برای او بر آورده است. این راهنمایان، پیامبران و امامان عَلَیْهِمُ السَّلَامُ هستند، که انسان را در کوره راه ها و گردنه های سخت، در مقابله با انواع مشکلات احتمالی که پیش رو دارد، هدایت می کنند. شناخت این راهنمایان و ویژگی های آنها، وظیفه ای است که انسان به حکم عقل، بر عهده دارد.

برخی از عالمان دین، برای رفع این نیاز، کتاب هایی در این زمینه نگاشته اند. محدث بزرگوار شیعی، مرحوم شیخ عباس قمی، در زمره این عالمان دین است. آن دانشور بزرگ - به برکت اخلاص خود در عمل - با کتاب جاودانه «مفاتیح الجنان» در میان خاص و عام شهرت یافته است. اما همین شهرت بحق، دیگر جنبه های علمی و تحقیقی او را از یاد برخی افراد متوسط برده است. وی، سالهای فراوان، همراه با بزرگانی دیگر مانند شیخ آقا بزرگ تهرانی و میرزا محمد قمی و شیخ علی اکبر نهاوندی، در محضر استاد بی مانند علم الحدیث در قرون اخیر، یعنی خاتم المحدثین میرزا محمدحسین نوری طبرسی علاوه بر درس ایمان و اخلاص، علوم رجال و درایه و کتابشناسی و تاریخ آموخت. و آثاری گرانقدر در تمام این موضوع ها برای آیندگان باقی گذاشت.

کتاب «منتهی الآمال»، از آثار محدث قمی در شناخت چهره نورانی چهارده معصوم عَلَیْهِمُ السَّلَامُ است، که در طول بیش از هفتاد سال، در شکل دادن اندیشه دینی دوستداران معصومان پاک نهاد، نقش ویژه ای داشته است.

در این یادگار ماندگار، محدث قمی، عناصری همچون: دقت، استناد، بیطرفی، ژرف نگری، جامعیت، اختصار، ابتکار، مخاطب شناسی و... را به گونه ای زیبا و شگفت در فضای روح بخش ولایت و محبت خاندان نور در هم تنیده است.

این است که - با وجود دهها کتاب در زمینه شناخت معصومان - هنوز «منتهی الآمال» در جایگاهی رفیع نشسته است.

به دلیل این ارج ویژه، بر آن شدیم تا دفاتری در معرفت خاندان نور، بر اساس کتاب منتهی الآمال، تهیه و تدوین کنیم و به پیشگاه اهل معرفت،

تحفه آوریم.

در این مجموعه علمی، کارهای زیر انجام شده است:

1- منابع احادیث و مطالب کتاب، استخراج شد، و در آخر هر دفتر درج گردید (با اشاره به موارد آن به صورت [1] و...)

2- شخصیت ها، اعلام تاریخی و جغرافیایی، کتاب ها و دیگر موارد یاد شده در متن که نیاز به توضیح داشت، در حد مختصر و مفید، شناسانده شد، و در پاورقی صفحات درج گردید.

3- متن بعضی از احادیث، برای بهره وری بیشتر اهل تحقیق، افزوده شد.

4- نثر کتاب، به زبان روز بازنویسی شد، تا شعاع استفاده از آن، گسترده تر شود.

5- هر دفتر به یک - و گاه دو - به عنوان اختصااص یافت.

نکته آخر اینکه:

تحقیق و استوارسازی متن باب چهاردهم کتاب - که مربوط به امام عصر عَجَلَّ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف است - همراه با استخراج منابع آن، حدود سی سال پیش به دست برخی از دانشوران پژوهشگر انجام شد.

در آن زمان، هنوز چاپ حروفی و تحقیق شده و قابل اعتماد از متن کتاب منتهی الآمال عرضه نشده بود.

در طول این سال ها، منتهی الآمال بارها به صورت چاپ حروفی منتشر شد، که بهترین آنها، چاپ تحقیقی انتشارات «دلیل ما» - به اهتمام آقای ناصر باقری بیدهندی - در سه مجلد است (سال 1379).

ص: 7

وقتی که کار سالیان پیش در اختیار این مؤسسه قرار گرفت، از سویی با توجه به وجود چاپ تحقیقی یاد شده، و از سوی دیگر برای بهره گیری از تلاش پیشین، همچنین برای آشنا ساختن نسل های جدید با حقایق ارزشمند این کتاب، تصمیم به بازنویسی کتاب و تقسیم آن به دفاتر کم برگ و پربار گرفتیم.

اکنون، شش دفتر در شناخت امام عصر عَجَلَّ اللهُ تَعَالَى فَرْجَهُ الشَّرِيفِ تقدیم می شود. به امید آنکه در فرصت های آینده، دفاتر دیگر از این سلسله ی نور عرضه گردد، و این تلاش ناچیز در آستان مقدس اهل بیت عصمت - صلوات الله عليهم اجمعین - مقبول افتد.

ص: 8

خداوند حکیم، حجت های خود را در شکل آدمیان قرار داد تا مردم با آنها انس گیرند و سخنانشان را بشنوند.

آن بزرگواران، همواره بر این نکته اصرار می ورزیدند که ما هم مانند شما ایم و همچون شما عبادت می کنیم و وظایف خود را انجام می دهیم. این کلام جاودانه در قرآن، جایگاهی بسیار والا در شناخت مقامات حجت های الهی دارد:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ»

ای پیامبر بگو: من تنها بشری مانند شما هستم که به من وحی می رسد. (1)

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ در کلامی گویا، در تفسیر آیه می فرماید:

«من بشری مانند شما هستم». یعنی در مخلوق بودن، که پیامبر مانند آنها مخلوق و بنده خداست. (2)

بدین سان می بینیم که با آفریدگانی برتر روبرویم، که برای سخن گفتن

ص: 9

---

1- سوره کهف، آیه 110

2- تفسیر کنز الدقائق 8/179، تفسیر قمی 2/47.

با بشر، لباس بشری به تن کرده اند، ولی با قدرت عظیم و شگرف الهی پیش آمده اند. چنانکه در قرآن می خوانیم که مشرکان به پیامبر اعتراض می کردند چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟ خداوند حکیم در پاسخ می فرماید:

«اگر فرستاده خود را از فرشتگان قرار دهیم، او را هم انسانی می گردانیم و همان لباس انسانی را بر او می پوشانیم».(1)

پیامبر خدا و صدیقه کبری و ائمه هدی عَلَیْهِمُ السَّلَامُ به میان بشر آمدند، در شکل و شمایل بشری، اما با قدرت های بی مانند الهی. همان گونه که پیش از آنان، پیامبران آمده بودند، با قدرت الهی و ظاهر بشری.

شگفتا! که این حجت های الهی، با وجود تمام آن توانایی ها، از آن بهره نگرفتند، مگر آنجا که می دانستند رضایت خداوند در بهره گیری از آن است. آنان کوشیدند که تا آخرین حد امکان، به استدلال و احتجاج و تبیین روی آورند. به زبان هدایت با مردم سخن گفتند و زبان قدرت را در کام، همچنان بسته نگاه داشتند، مگر زمانی که خدایشان اذن به گشودن آن می داد، خداوند فرمود:

« وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ »

هیچ فرستاده ای را نرسد که آیه (معجزه) ای بیاورد مگر به اذن خداوند.(2)

و آنگاه که مخالفان، قدرت نمایی پیامبر را فقط برای سرگرمی و وقت گذرانی می خواستند - بدون اینکه احتمال یا زمینه هدایت کسی در

ص: 10

---

1- سوره انعام/ آیه 10 .

2- سوره رعد/ آیه 38 .



میان باشد، با پاسخ قاطع پیامبر مواجه می شدند که می فرمود:

«سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»

منزه است خدایم . من کیستم جز بشری فرستاده شده از جانب حق؟ (1)

محدث بزرگ شیعی، مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب «اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات»، صدها مورد از نصوص و معجزات روایت کرده که بر نبوت پیامبر خاتم صلواتی الله علیه و اله و امامت دوازده امام معصوم علیهم السلام دلالت دارد. ایشان در مقدمه مفصل و عمیق این کتاب- که بارها باید خواند و ژرف در آن نگریست - نکاتی بسیار مهم در مورد احادیث نصوص و معجزات بیان داشته است. از جمله آنکه می نویسد:

«بعضی از اوقات، موانعی پیش می آمد که پیامبر و امامان علیهم السلام را از اظهار معجزات باز می داشت. از آن جمله است:

1- آنجا که می دانستند مردم، نص و اعجاز را نمی پذیرند.

2- گاهی که از کشته شدن یا ضررهای دیگری بر خود و شیعیانشان در

امان نبودند.

3- زمانی که از گمراه شدن مردم و انکار دین - به سبب قصور فهم آنها - حذر می کردند. 4

- وقتی که احتمال می دادند گمان سحر و کهنات در مورد آنها برده شود.

5- بیم از آنکه مردم، با دیدن معجزات، در مورد ائمه به غلو افتند.

ص: 11

1- سوره اسراء/ آیه 93 .

6- وقتی از حسد و دشمنی مردم، امنیت نداشتند.

7. جایی که می دانستند حاضران در آن زمان و آن مجلس، به نص و اعجاز نیاز ندارند، چون قبلاً پیام حجت خدا را شنیده و تصدیق کرده اند.

8- موقعیتی که ممکن بود آن معجزه نقل شود و به شکلی نامناسب به گوش دشمنان برسد.

9- و هر مفسده دیگری که در نتیجه اظهار نص و اعجاز، امکان آن پیش می آمد.

10- گاهی شدت تقیه، امامان ما را حتی از ادعای امامت باز می داشت. یا بالاتر از آن، به انکار امامت خودشان وادار می کرد. بلکه بالاتر، گاه به قبول امامت مخالفان و مدعیان ناحق و بیعت با آنها و اقتدا به آنها و می داشت.

طبیعتاً در چنین حالاتی، معجزه ای از سوی آن بزرگواران اظهار نمی شد.

با وجود این همه موانع، آنقدر نصوص و معجزات از ائمه ظاهر شده

است که قابل شمارش نیست.

همچنین شمار زیادی از کتاب های احادیث که شامل اخبار معجزات بوده، از میان رفته و به دست ما نرسیده است. از این رو، باقی ماندن این مقدار از اخبار، جای شگفتی دارد، نه نبود شدن آنچه از میان رفته است.

با این همه، آن مقدار اخبار معجزات که به دست ما رسیده، برای هدایتی هر کس که هدایت پذیر باشد، کافی، بلکه زیاده از آن اندازه است. (1)

ص: 12

---

1- اثبات الهداة، ج 1، مقدمه سوم، ص 28. 29 (ترجمه فارسی).

بخش عمده ای از عمر پربرکت حضرت بقیه الله ارواحنا فداه تاکنون، در زمان غیبت- یعنی به تقیه از دشمن و دوست - گذشته است. از این رو، معجزات نقل شده از حضرتش، به نسبت این عمر طولانی - در قیاس با پیامبر و امامان پیشین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - اندک شمار است. با این همه، به تعبیر مرحوم محدث عاملی، آنقدر معجزه و خارق عادت از حضرتش - به سند معتبر و مورد وثوق - نقل و روایت شده که وقتی با دلایل دیگر ضمیمه شود، برای هر فرد منصف، یقین به امامت حضرتش را نتیجه می دهد. بلکه هر معجزه ای، نشانه ای است در راه قبول امامت و ولایت آن بزرگ بزرگان، که یادگار پیامبران و امامان پیش از خود، و آخرین حجت الهی در روی زمین است.

خوانندگان گرامی را به دقت در این وقایع - که نشانه هایی در راه وصول به آن کعبه مقصود است - فرا می خوانیم.

پس از خواندن این دفتر باید به این پرسش مهم پاسخ دهیم:

آن امام و حجت حق که در زمان غیبت و تقیه، آن همه قدرت الهی را نشان داده - که اندکی از آنها در این دفتر ثبت شده - در زمان حضور و ظهور، چگونه قدرت خداوند را به بشر نشان می دهد؟ آیا دیدن آن همه آیات قدرت - که هر یک کتابی گشوده در توحید خدا است - ما را بر آن نمی دارد که از سوئی با تمام توان در اصلاح فرد و جامعه بکوشیم تا آماده ورود به دوران ظهور گردیم، و از سوی دیگر، تمام توان خود را به کار گیریم تا از خدا بخواهیم هرچه زودتر، آن دوران درخشان تاریخ بشر و بهار انسانها را به مردم بنمایاند؟

اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه. آمین یا رب العالمین



معجزاتی که از آن حضرت نقل شده، در دوره غیبت صغری که زمان ارتباط مردم با آن حضرت از طریق نواب خاص بوده، بسیار است. و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست، ناگزیر به ذکر اندکی از آن اکتفا می شود:

## اول

شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مدائن که گفت: با یکی از دوستانم به حج رفتیم، و در موقف عرفات نشسته بودیم. جوانی نزدیک ما نشسته بود. جامه و عبایی پوشیده بود که وقتی آنها را قیمت کردیم، صد و پنجاه دینار می ارزید. نعلین زردی در پا داشت، و اثر سفر در او ظاهر نبود. نیازمندی، چیزی از ما خواست. او را رد کردیم. نزدیک آن جوان رفت و از او درخواست کرد. جوان چیزی از زمین برداشت و به او داد. سائل او را دعای بسیار کرد. جوان برخاست و از ما غائب شد.

نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم: «آن جوان، چه چیز به تو داد که آنقدر او را دعا کردی؟» «سنگریزه طلایی به ما نشان داد که مانند ریگ، دندان داشت. وزن کردیم، بیست مثقال بود. به رفیق خود گفتم:

امام ما و مولای ما نزد ما بود، ولی ما نمی دانستیم، زیرا که به اعجاز او

رفتیم و در تمام نقاط عرفات گردیدیم و او را نیافتیم. از جماعتی از اهل مکه و مدینه که دور او بودند، پرسیدیم: این مرد، کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی. هر سال پیاده به حج می آید.

## دوم

قطب راوندی در خرائج، از حسن مسترق روایت کرده است که گفت:

روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم. در آنجا سخن از ناحیه حضرت صاحب الامر عَلِيهِ السَّلَامُ و غیبت آن حضرت به میان آمد. و من به این سخنان استهزاء می کردم. در این حال، عموی من حسین، داخل مجلس شد، و من باز هم سخنان را می گفتم. گفت:

«ای فرزند، من نیز در این باب اعتقاد تو را داشتم تا آنکه حکومت قم را به من دادند، در زمانی که اهل قم بر خلیفه، عاصی شده بودند. و هر حاکمی که می رفت، او را می کشتند و اطاعت نمی کردند.

حکومت وقت، لشکری به من داد، و به سوی قم فرستادند. چون به ناحیه طرز(1) رسیدم، به شکار رفتم. شکاری از پیش من به در رفت. به دنبال آن رفتم. و بسیار دور رفتم، تا به نهری رسیدم. در میان نهر روان شدم. هر چه می رفتم، وسعت آن بیشتر می شد. در این حال سواری پیدا شد که بر اسبی خاکستری رنگ سوار بود، و عمامه خز سبزی بر سر داشت و به جز چشمهایش در زیر آن پیدا نبود. و کفش سرخ رنگ به پا داشت.

ص: 16

---

1- طرز = چند محل را به این نام نامیده اند. از جمله محله ای در مرو، محله ای در اصفهان، و نیز شهری نزدیک «اسبیجاب» از منطقه ترکستان قدیم. رجوع شود به تعلیقات کتاب خرائج، ج 1، ص 473 و 474.

به من گفت: ای حسین، و مرا به لقب امیر یا به کنیه یاد نکرد، بلکه از روی تحقیر، نام مرا برد(1) گفت: «چرا ناحیه ی ما را عیب می کنی و سبک می شماری؟ و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی دهی؟» من صاحب وقار و شجاعی بودم، که از چیزی نمی ترسیدم. اما از سخن او لرزیدم و گفتم: «ای سرور من، آنچه فرمودی، عمل می کنم».

گفت: «هرگاه برسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی، و به آسانی - بدون مشقت قتال و جدال - داخل شهر شوی، و آنچه می خواهی به دست آوری، خمس آن را به مستحقش برسان».

گفتم: شنیدم و اطاعت می کنم.

فرمود: برو، با رشد و صلاح، آنگاه دهانه اسب خود را گردانید و روانه شد، و از نظر من غائب گردید، و ندانستم به کجا رفت. از جانب راست و چپ، او را بسیار طلب کردم و نیافتم. ترس و رعب من زیاده شد و به جانب لشکر خود بازگشتم. و این حکایت را نقل نکردم، و فراموش کردم. به شهر قم رسیدم، و می پنداشتم که با ایشان خواهم جنگید. اما اهل قم، به استقبال من آمدند و گفتند: «هر کس که در مذهب مخالف ما بود و به سوی ما می آمد، ما با او می جنگیدیم. اما چون تو از مایی که به سوی ما آمده ای، ما با تو مخالفت نداریم. داخل شهر شو، و تدبیر شهر، به هر نحو که خواهی بکن».

مدتی در قم ماندم، و اموال بسیار - بیش از آنچه توقع داشتم - جمع کردم. امرای خلیفه از کثرت اموال بر من حسد بردند. و نزد خلیفه از من

ص: 17

---

1- نام بردن به لقب و کنیه، نشانه تعظیم و احترام است. و خطاب کردن به اسم، علامت تحقیر و سبک شمردن.

بدگویی کردند تا آنکه مرا عزل کرد و به سوی بغداد بازگشتم.

اول به خانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم. سپس به خانه خود برگشتم

و مردم به دیدن من می آمدند. در این حال، محمد بن عثمان عمروی آمد. از همه مردم گذشت، بر روی مسند من نشست، و بر پشتی من تکیه کرد. من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم. مردم همچنان رفت و آمد می کردند، و او نشسته بود و حرکت نمی کرد. ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می شد. چون مجلس پایان یافت، نزدیک من آمد و گفت: «میان من و تو سری هست، بشنو».

گفتم: «بگو».

گفت: «صاحب اسب خاکستری و نهر می گوید: ما به وعده خود وفا کردیم.» آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم: «می شنوم و اطاعت میکنم، و به جان، منت دارم».

برخاستم، دستش را گرفتم و به اندرون بردم. در خزینه های خود را گشودم، و خمس همه اموال را تسلیم کردم. و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم، او به یاد من آورد و خمس آن را گرفت.

بعد از آن، من در مورد حضرت صاحب الامر عَلَيْهِ السَّلَامُ شک نکردم. سپس حسن ناصرالدوله گفت:

من نیز، تا این قصه را از عموی خود شنیدم، شک از دل من برطرف شد. و نسبت به امامت آن حضرت یقین کردم». [2]

**سوم**

شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند:

ص: 18



علی بن بابویه (1) عریضه ای به خدمت حضرت صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ نوشت. به حسین بن روح رضی الله عنه داد. در آن عریضه، از حضرتش درخواست کرده بود که برای او دعا کند که خدا فرزندی به او عطا فرماید.

امام عصر در جواب نوشت:

برای تو دعا کردیم. و خدا به این زودی، دو فرزند نیکوکار به تو روزی خواهد کرد».

پس از زمانی کوتاه، حق تعالی از کنیزی دو فرزند به او داد: یکی محمد و دیگری حسین. محمد، همان بزرگواری است که بعداً به شیخ صدوق مشهور شد. از او تصانیف بسیار به جای ماند که از جمله آنها، کتاب من لایحضره الفقیه است. از حسین نیز، نسل بسیار از محدثین پدید آمد.

شیخ صدوق فخر می کرد که به دعای حضرت قائم عَلَیْهِ السَّلَامُ به دنیا آمده است. استادانش، او را تحسین می کردند و می گفتند:

سزاوار است کسی که به دعای صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ متولد شود، چنین باشد». [3]

## چهارم

شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است: معتضد خلیفه (2)، مرا با دو نفر دیگر فرستاد. و امر کرد که هر یک دو

ص: 19

---

1- علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، پدر بزرگوار شیخ صدوق و مدفون در قم، از مشایخ نامدار قم، و از اعظام محدثین و فقهای قرن چهارم می باشد. وی دارای 100 جلد تألیف و تصنیف بوده است. کتاب الامامة والتبصرة از کتب او و از مصادر بحار الانوار می باشد، که هم اکنون موجود است.

2- المعتضد بالله، برادر زاده معتمد، و نوه متوکل عباسی است که در سال 279 قمری (اوائل غیبت صغری) بر مسند خلافت نشست. فتوحات بسیار کرد. مردی سفاک و بی رحم و بخیل و عیاش و پست فطرت بود، نه سال و اندی خلافت کرد و در سال 289 درگذشت.

اسب با خود برداریم. یکی را سوار شویم و دیگری را یدک کنیم. و سبکبار، به تعجیل به سامره برویم و خانه حضرت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ را به ما نشان داد. و گفت:

« به در خانه ای می رسید که غلام سیاهی بر آن در نشسته است. داخل شوید و هر که را در آن خانه بیابید، سرش را برای من بیاورید». به خانه آن حضرت رسیدیم. در راهرو خانه، غلام سیاهی نشسته بود و به کار خود مشغول بود.

پرسیدیم: «چه کسی در این خانه است؟»

گفت: «صاحبش!»

او هیچ توجهی به ما نکرد و از ما نترسید.

داخل خانه شدیم. خانه بسیار پاکیزه ای دیدیم. و در مقابل، پرده ای مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم، چنانکه گویی هم اکنون از دست کارگر درآمده است. و در خانه هیچ کس نبود. چون پرده را برداشتیم، حجره بزرگی به نظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره قرار دارد. در انتهای حجره، حصیری گسترده بر روی آب دیدیم، که بر بالای آن حصیر، مردی ایستاده است، و نیکوترین شکل را دارد، و مشغول نماز است، و هیچ توجهی به ما نکرد.

احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود. در میان آب، غرق شود. واضطراب بسیار کرد، تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم، و بیهوش شد و بعد از ساعتی به هوش آمد.

رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود، و کار او به همانجا کشید. من

متحیر ماندم، زبان به عذرخواهی گشودم، و گفتم:

«معدرت می طلبم از خدا، و از تو، ای مقرب درگاه خدا. به خدا سوگند، ندانستم که نزد چه کسی می آیم و از حقیقت حال، آگاه نبودم. و اکنون از این کردار، به سوی خدا توبه می کنم»..

او به هیچ وجه، به سخن من توجه نکرد، و مشغول نماز بود. هیبتی عظیم در دل ما پدید آمد، و برگشتیم. معتصد انتظار ما میکشید. و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم، ما را به نزد او برند. نیمه شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم. پرسید: «آیا پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی سخن گفتید؟»

گفتیم: نه.

معتصد با قید سوگندهای عظیم گفت:

« اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را برای دیگری نقل کرده اید، قطعاً همه شما را گردن بزنم»..

و ما این حکایت را نتوانستیم نقل بکنیم، مگر بعد از مردن او. [4]

## پنجم

محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است که یکی از لشکریان خلیفه عباسی گفت:

من همراه بودم که نسیم - غلام خلیفه - به سُرَّ مَن رَای آمد، و در خانه حضرت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ را شکست، بعد از فوت آن حضرت. حضرت صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ، از خانه بیرون آمد، تبرزینی در دست داشت و به نسیم گفت: چه می کنی در خانه ی من؟

نسیم بر خورد لرزید، و گفت: جعفر کذاب (1) می گفت که از پدرت فرزندی نمانده است. اگر خانه از تو است، ما بر می گردیم. آنگاه از خانه بیرون آمدیم.

علی بن قیس راوی حدیث گوید: یکی از خادمان خانه حضرت عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ بیرون آمد. من از او پرسیدم: آیا حکایتی که آن شخص نقل کرده، راست است؟

گفت: کی تو را خبر داد؟

گفتم: یکی از لشکریان خلیفه.

گفت: هیچ چیز در عالم مخفی نمی ماند. [5]

### ششم

شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند:

احمد بن اسحاق - که از وکلای حضرت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ بود - سعد بن عبدالله را که از اصحاب مورد وثوق است، با خود به خدمت آن حضرت برد، که از آن حضرت چند مسأله پرسد.

سعد بن عبدالله (2) گفت: چون به در دولسرای آن حضرت رسیدیم،

ص: 22

1- برادر حضرت عسکری و فرزند امام هادی عَلَیْهِ السَّلَامُ، که در دربار خلفای عباسی می زیست و در اقدامات خلفای عباسی علیه حضرت عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ و یافتن و تلاش در نابود کردن حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة والسلام، با آنان همکاری و همراهی بسیار داشت. و آن زمان که تلاش های او به نتیجه نرسید، آوای جانشینی امام عسکری سر داد و اعلام کرد که امام عسکری هنگام فوت، فرزندی نداشته است، تا بدین ترتیب، شیعیان را از پیشوایان منحرف سازد. برخی از دانشمندان اسلام، بنابر تعبیری از توقیعات حضرت صاحب الزمان عَلَیْهِ السَّلَامُ معتقدند که گویا جعفر، پس از اینگونه اقدامات مفسدانه، سرانجام توبه نمود و راه برادران یوسف در پیش گرفت. والله العالم.

2- سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی از بزرگان محدثان شیعه در قرن سوم است. وی اطلاع وسیع در اخبار داشت، و در زمان خود سرآمد دانشمندان شیعه و از پیشوایان آنها بود. احادیث بسیاری از علمای اهل تسنن استماع کرد، و در طلب آن مسافرت نمود. المقالات و الفرق از کتب اوست.

احمد، اجازه ی ورود برای خود و من طلبید و داخل شدیم. احمد با خود، کیسه ای بزرگ داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و در آن صد و شصت بسته از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده، به خدمت آن حضرت فرستاده بودند. چون به خدمت امام عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ رسیدیم، در دامن آن حضرت، طفلی نشسته بود مانند مشتری، در کمال حسن و جمال. و در سرش دو کاکل بود، در نزد آن حضرت، گوی طلا بود به شکل انار، که به نگین های زیبا و جواهر گرانبها زینت کرده بودند، و یکی از بزرگان بصره، به عنوان هدیه برای آن حضرت فرستاده بود.

چون احمد، کیسه را گشود و نزد امام عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ نهاد، حضرت به آن طفل نمود:

اینها، هدایا و تحفه های شیعیان تو است، بگشا و در آن تصرف کن.

آن طفل یعنی حضرت صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ گفت:

«ای مولای من، آیا جائز است که من دست طاهر خود را به سوی مال های حرام دراز کنم؟»

حضرت عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمود: ای پسر اسحاق! آنچه در کیسه است بیرون آور، تا حضرت صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ حلال و حرام را، از یکدیگر جدا کند. احمد، یک بسته را بیرون آورد. حضرت مهدی عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمود:

این بسته، متعلق به فلان شخص است که در فلان محله قم نشسته

است، و شصت و دو اشرفی در این بسته است. چهل و پنج اشرفی، از قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است، و چهارده اشرفی، قیمت هفت جامه است که فروخته است، و کرایه دکان سه دینار است.

حضرت امام حسن عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمود:

راست گفתי ای فرزند، بگو چه چیز در میان آنها حرام است تا بیرون آورد؟

امام زمان عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمود:

در این میان، یک اشرفی هست به سکه ری، که به تاریخ فلان سال، سکه زده اند و آن تاریخ بر آن نقش بوده و نقش نصف سکه محو شده است. و یک دینار بریده شده ی ناقص هست، که یک دانگ و نیم است. و حرام در این کیسه همین دو دینار است. وجه حرمتش این است که صاحبش در فلان سال و فلان ماه نزد بافنده ای - که از همسایگانش بود - مقدار یک من و نیم ریسمان داشت و مدتی بر این گذشت که دزد، آن را ربود. هر چه آن مرد بافنده گفت که ریسمان را دزد برد، تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت. ریسمانی باریک تر از آنکه دزد برده بود، به همان وزن داد و آن را بافتند و فروخت. این دو دینار، از قیمت آن جامه است و حرام است.

احمد، بسته را گشود. و دو دینار، به همان علامت ها که حضرت صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ فرموده بود، پیدا شد. برداشت و باقی را تسلیم کرد. آنگاه بسته ی دیگر بیرون آورد. حضرت صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمود:

ص: 24

این بسته، متعلق به فلان شخص است که در فلان محله قم می باشد، و پنجاه اشرفی در این بسته است. و ما دست بر این دراز نمی کنیم.

پرسید: «چرا؟»

فرمود: «این اشرفی ها، قیمت گندمی است که میان او و برزگانش مشترک بود. و سهم خود را زیادتز وزن کرد، و گرفت. و مال آنها در آن میان است.»

حضرت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمود:

«راست گفتمی این فرزند.»

سپس به احمد گفت:

«این بسته ها را بردار. و سفارش کن که به صاحبانش برسانند، زیرا که ما نمی خواهیم و اینها حرام است.» و همه بسته ها را به این نحو جدا فرمود.

سعد بن عبدالله خواست که مسائل خود را بپرسد. حضرت عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمود:

« آنچه می خواهی از فرزندم بپرس، و اشاره به حضرت صاحب عَلَیْهِ السَّلَامُ نمود.»

سعد، تمام مسائل دشوار را پرسید، و جواب های کامل شنید. بعضی از سؤال ها نیز از خاطرش محو شده بود، که امام عصر عَلَیْهِ السَّلَامُ از راه اعجاز به یادش آورد و جواب داد.

حدیث طولانی است که در سایر کتب ایراد شده است. [6]

## هفتم

شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران - رحمت الله علیهم - روایت

ص: 25

کرده اند به سندهای معتبر، که غانم هندی گفت:

من با جماعتی از اصحاب خود، در شهر کشمیر - از بلاد هند - بودیم. چهل نفر بودیم. که سمت راست پادشاه آن ملک، بر کرسی ها می نشستیم. همه تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودیم. و میان مردم حکم می کردیم. و ایشان را در دین خود دانا می گردانیدیم، و برای ایشان در حلال و حرام فتوا می دادیم. و همه مردم رجوع به ما می کردند.

روزی نام حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَا به میان آوردیم. و گفتیم: آن پیغمبری که در کتاب ها نام او بیان شده است، امر او بر ما مخفی است، ما باید درباره او بررسی کنیم، و مطالبی به دست آوریم.

رأی همه، بر این قرار گرفت که من - به نمایندگی از ایشان - به بیرون آیم و در احوال آن حضرت تحقیق کنم.

بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم. دوازده ماه گردیدم، تا نزدیک کابل رسیدم و به جماعتی از ترکان برخورددم. زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند. حاکم کابل، بر احوال من مطلع شد. مرا به شهر بلخ فرستاد. و در این وقت، داود بن عباس والی بلخ بود.

خبر من به گوش او رسید که برای طلب دین حق، از هند بیرون آمده ام، زبان فارسی آموخته ام، و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلمین کرده ام. از این رو، مرا به مجلس خود طلبید. و فقهاء و علماء را گرد آورد، که با من گفتگو کنند.

گفتم: من از شهر خود بیرون آمده ام، در طلب و جستجوی پیغمبری که نام و صفات او را در کتب خود خوانده ایم.



گفتند: نام او چیست؟

گفتم: محمد. صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

گفتند: آن پیغمبر ما است، که تو او را طلب می کنی.

من شرایع و دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم، برایم بیان کردند. به ایشان گفتم:

می دانم که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ پیغمبر است، اما نمی دانم آنچه که شما می گوئید، این است که من او را طلب می کنم یا نه؟ بگوئید او در کجا است تا بروم به نزد او سؤال کنم؟ از او نشانه هایی دارم، و در کتاب ها خوانده ام، که اگر آن باشد که من طلب می کنم به او ایمان بیاورم.

گفتند: او از دنیا رفته است.

گفتم: «وصی و خلیفه او کجاست؟»

گفتند: ابوبکر. گفتم: نامش را بگوئید، این کنیت اوست.

گفتند: «نامش عبدالله، پسر عثمان است.» و نسب او را به قریش ذکر کردند.

گفتم: نسب پیغمبر خود را بیان کنید. گفتند.

گفتم: «این، آن پیغمبر نیست که من در طلب او هستم. کسی که من در پی او هستم، جانشین او، برادر اوست در دین، و پسر عم او است در نسب، و شوهر دختر اوست و پدر فرزندان اوست. آن پیغمبر فرزندی ندارد، به جز فرزندان این مردی که خلیفه ی اوست.»

چون فقهای ایشان این سخنان را شنیدند، برجستند و گفتند: «ای

امیر، این مرد از شرک بیرون آمده و داخل کفر شده، و خونش حلال است.»

من گفتم: «ای قوم، من دینی دارم و به دین خود پای بندم. و از این دین خود جدا نمی شوم، تا آنکه دینی بیابم قوی تر از این که دارم. من صفات پیغمبر را در کتاب هایی خوانده ام که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است. از بلاد هند بیرون آمده ام و از عزتی که در آنجا داشتم، برای طلب او دست برداشته ام. پس از تحقیق، امر پیغمبر شما را بر اساس آنچه شما بیان کردید، فهمیدم. و این، موافق نبود با آنچه در کتاب ها خوانده ام. پس دست از من بردارید.»

والی بلخ، حسین بن اشکیب(1) - از اصحاب حضرت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ - را خواست و گفت:

با این مرد هندی مباحثه کن. حسین گفت: خدا کار تو را به سامان آورد. این همه فقیهان و دانشمندان، نزد تو هستند، و برای مناظره با او داناترند.

والی گفت: آنگونه که من می گویم، با او مناظره کن. او را به خلوت ببر،

و با او مدارا کن، و خوب خاطر نشان او کن.

غانم هندی گوید: حسین مرا به خلوت برد. بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید، گفت: «آن پیغمبری که در جستجوی او هستی، همان است که ایشان گفته اند. اما خلیفه او را غلط گرفته اند. آن پیغمبر، محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ پسر عبدالله، پسر عبدالمطلب است. و وصی او

ص: 28

---

1- حسین بن اشکیب مروزی مقیم سمرقند، از بزرگان اصحاب امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ بود. وی فقیهی ماهر و متکلمی توانا بود، و در علم مناظره تبخّری کامل داشت. لطیف الکلام از کتب او است.

علی عَلَیْهِ السَّلَامُ پسر ابوطالب، پسر، عبدالمطلب است و شوهر فاطمه عَلَیْهَا السَّلَامُ دختر محمد است. و پدر حسن و حسین عَلَیْهِمَا السَّلَامُ که دختر زاده محمد صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اند».

غانم گفت:

من گفتم: «همین است آنکه من می خواستم و طلب می کردم». آنگاه به خانه داود والی بخش رفتم و گفتم:

ای امیر، آنچه طلب می کردم، یافتم. و اکنون شهادت می دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، و محمد صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فرستاده اوست.

والی، نیکی و احسان بسیار به من کرد. و به حسین گفت:

از او دلجویی کن و باخبر باش. من به خانه ی او رفتم، با او انس گرفتم، و مسائلی که به آن محتاج بودم - موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرائض - از او آموختم.

من به حسین گفتم: «ما در کتاب های خود خوانده ایم که محمد صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست. و امر امامت، بعد از او با وصی و وارث و خلیفه اوست. و پیوسته امر خلافت خدا در دودمان و فرزندان ایشان جاری است، تا عمر دنیا سپری شود. پس وصی وصی محمد صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ کیست؟

گفت:

امام حسن و بعد از او امام حسین - دو پسر محمد صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - آنگاه همه را شمرد، تا حضرت صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ، و غیبت آن حضرت را بیان کرد. در نتیجه عزم جزم کردم که در پی یافتن ناحیه ی مقدسه ی آن حضرت باشم، شاید به خدمت او برسم.

ص: 29

راوی گفت: غانم به قم آمد، و با اصحاب ما صحبت داشت. در سال دویست و شصت و چهار، با اصحاب ما به سوی بغداد رفت، در حالی که رفیقی از اهل سند همراه او بود، که در تحقیق مذهب حق با او همراه شده بود.

غانم گفت: بعضی از اخلاق آن رفیق را خوش نداشتم. از او جدا شدم. و از بغداد بیرون، تا داخل سامره شدم و به مسجد بنی عباس رفتم یا وارد قریه عباسیه شدم. نماز گزاردم، و در مورد مطلبی که جوایب آن بودم، فکر می کردم. ناگاه مردی به نزد من آمد و گفت:

«توفلانی هستی»، و مرا به نامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود.

گفتم: «بلی».

گفت: «مولای خود را اجابت کن که تو را می طلبد». من با او روانه شدم.

او مرا از راه های غیر مأنوس برد، تا داخل خانه و بستانی شدم. دیدم مولای من نشسته است. به زبان هندی فرمود:

خوش آمدی ای فلان! حالت چگونه است؟ و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه تمام آن چهل نفر را که رفیقان من بودند، نام برد و احوال هریک را پرسید. و آنچه بر من گذشته بود، همه را خبر داد، و جمیع این سخنان را به کلام هندی می فرمود.

سپس پرسید: «می خواهی با اهل قم به حج روی؟»

گفتم: «بلی، سرور من».

فرمود: «در این سال با ایشان مرو، برگرد و در سال آینده برو».

آنگاه کیسه ای زر که نزد او گذاشته بود به من داد، و فرمود: «این را خرجی خود کن. در بغداد به خانه فلان شخص مرو، و او را بر هیچ امری مطلع مگردان».

راوی گفت:

بعد از آن، غانم برگشت و به حج نرفت. بعد از آن قاصدها آمدند و خبر دادند که حاجیان در آن سال، از عقبه برگشتند و به حج نرفتند. و معلوم شد که حضرت او را به این دلیل، از رفتن به سوی حج در این سال، منع فرموده بودند.

غانم به جانب خراسان رفت، سال دیگر به حج رفت. به خراسان برگشت، و هدیه برای ما از خراسان فرستاد. مدتی در خراسان ماند، تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید. [7]

### هشتم

قطب راوندی، از جعفر بن محمد بن قولویه (1) استاد شیخ مفید رحمت الله علیه روایت کرده است که:

قرامطه یعنی ملحدان اسماعیلیه (2)، کعبه را خراب کردند و حجرالاسود

ص: 31

1- ابوالقاسم، جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی قولویه قمی، از مفاخر دانشمندان شیعه در قرن چهارم است. وی در جلالت قدر، و وثاقت و تبخر در فقه و حدیث، مورد اتفاق همه دانشمندان است. شیخ مفید رحمت الله علیه علم فقه را از وی گرفت. ابن قولویه به عدد ابواب فقه، کتاب نگاشته است، و کتاب کامل الزیارة او از اصول معروف است که شیخ طوسی در تهذیب و سایر محدثان در آثار خود از آن استفاده کرده اند. و اکنون هم در دسترس است. ابن قولویه در حرم کاظمین علیهما السّلام مدفون است.

2- قرامطه، فرقه ای از باطنیه و اسماعیلیه اند که فتنه و فساد و ظلم و آدمکشی آنان در تاریخ، بیش از حد شمارش است. دعوت آنها در ایام مأمون و معتصم انتشار یافت. بر بحرین، مغرب، مصر، بین النهرین، و شهرها و مناطق دیگر استیلا یافتند. و تا اوایل قرن چهارم، فتنه آنها دامنگیر عالم اسلام بود، تا آنجا که در سال 337 قمری به مکه حمله کردند، حجاج بسیاری را در حرم به قتل رساندند، تعدادی را به بردگی گرفتند، به خانه کعبه لطماتی وارد آوردند، حجرالاسود را با خود بردند.

را به کوفه آوردند و در مسجد کوفه نصب کردند. و در سال 337 - که اوائل غیبت کبری بود - خواستند حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند.

من به امید ملاقات حضرت صاحب الامر عَلَیْهِ السَّلَامُ در آن سال، اراده حج کردم، زیرا که در احادیث صحیح وارد شده است:

«حجر را کسی به جز معصوم و امام زمان نصب نمیکند.»

چنانچه قبل از بعثت رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، کعبه را خراب کرد، حضرت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن را نصب فرمود. [8]

یک بار دیگر نیز در زمان حجاج (1) که کعبه را بر سر عبدالله بن زبیر خراب کردند، چون خواستند بسازند، هرکه حجر را گذاشت، لرزید و قرار نگرفت. تا آنکه حضرت امام زین العابدین عَلَیْهِ السَّلَامُ آن را جای خود گذاشت و قرار گرفت.

از این رو، در آن سال به امید دیدار حضرت مهدی عَلَیْهِ السَّلَامُ متوجه حج شدم. چون به بغداد رسیدم، بیماری سخت به من رسید که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج بروم. مردی از شیعه به نام ابن هشام را به نیابت خود فرستادم. نامه ای به خدمت حضرت مهدی عَلَیْهِ السَّلَامُ نوشتم و آن را مهر

ص: 32

---

1- حجاج بن یوسف ثقفی، از مردان سنگدل و بیرحم تاریخ است. وی که بیست سال از جانب عبدالملک مروان بر ایران و عراق حکومت می کرد، در خونخواری و شقاوت نظیر نداشت. حجاج دشمن سرسخت حضرت امیرالمؤمنین عَلَیْهِ السَّلَامُ و خاندان آن امام عظیم الشان بود. تبهکاری حجاج نسبت به مردم بیگناه به ویژه شیعیان امیرالمؤمنین عَلَیْهِ السَّلَامُ فوق العاده است. ماجرای اسف انگیز قتل کمیل بن زیاد و سعید بن جبیر دو تن از مردان بزرگ شیعه، توسط وی معروف است. حجاج، بسیاری از یهود و نصاری را نیز به قتل رسانید.

کردم. در آن عریضه سؤال کرده بودم که: «مدت عمر من چند سال خواهد بود؟ و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه؟» و به ابن هشام گفتم:

مقصود من، آن است که این رقعہ را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می گذارد، و جوابش را بگیری. و تورا برای همین کار می فرستم» .

ابن هشام گفت: چون داخل مکه مشرفه شدم، مبلغی به خدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر، مرا حمایت کنند تا بتوانم کسی را که حجر را به جای خود می گذارد درست ببینم، و ازدحام مردم، مانع دیدن من نشود.

چون خواستند حجر را به جای خود بگذارند، خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت من می کردند. من دیدم هرکه حجر را میگذاشت، حرکت می کرد و می لرزید و قرار نمی گرفت. تا آنکه جوانی خوشرو و خوشبو و خوش موی و گندم گون پیدا شد، حجر را از دست ایشان گرفت و به

جای خود نصب کرد، و حجر درست ایستاد و حرکت نکرد.

ناگاه خروش از مردم برآمد، صدا بلند کردند، روانه شدند و از مسجد بیرون رفتند. من در پی او، به سرعت تمام روانه شدم، مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و میدویدم. مردم گمان کردند که من دیوانه شده ام. چشمم را از او برنمیداشتم، که مبادا از نظر من غایب شود.

تا اینکه از میان مردم در نهایت آهستگی و اطمینان بیرون رفت. من هر چند می دویدم، به او نمی رسیدم. چون به جایی رسید که به غیر از من و او کسی نبود، ایستاد و به سوی من توجه کرد.

فرمود: «آنچه با خود داری به من بده». رقعہ را به دستش دادم. نگشود و فرمود: «به او بگو: در این بیماری برتوخوفی نیست، و عافیت می یابی».

و اجل محتوم تو، بعد از سی سالگی دیگر خواهد بود». چون این حالت را دیدم و کلام معجز نظامش را شنیدم، خوف عظیمی بر من مستولی شد، به حدی که نتوانستم حرکت کنم.

چون این خبر به «ابن قولویه» رسید، یقین او زیاده شد. و در حیات بود تا سال 367 از هجرت. در آن سال بیماری مختصری به او رسید. وصیت کرد و کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را آماده ساخت. و اهتمام تمام در این امور می کرد.

مردم به او می گفتند: «بیماری تو شدید نیست. چرا اینقدر تعجیل و اضطراب میکنی؟»

گفت: «مولای من مرا وعده کرده است.» بالاخره در همان بیماری به منازل رفیعه ی بهشت انتقال نمود. خداوند، او را با سروران پاکش در بهشت ملحق سازد. [9]

## نهم

شیخ ابن بابویه روایت کرده است که احمد بن فارس ادیب (1) گفت:

من وارد شهر همدان شدم. همه را شتی یافتم، به غیر از یک محله، که ایشان را «بنی راشد» می گفتند، و همه شیعه امامی مذهب بودند.

سبب تشیع ایشان را پرسیدم - مرد پیری از ایشان - که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود. گفت:

ص: 34

---

1- ابوالحسن، احمد بن فارس زکریای بن محمد بن حبیب الرازی از مشاهیر ایران در قرن چهارم هجری است. وی عالم به همه علوم و فنون، مخصوصاً علم لغت و نحو بوده است. الجمل فی اللّغة، فقه اللّغة، مقدمة فی النّحو، خلق الانسان، تفسیر اسماء النّبی و حلیة الفقهاء، از کتب او است.



سبب تشیع ما، آن است که جد اعلای ما - که همه ما به او منسوبیم - به حج رفته بود. گفت: «در وقت مراجعت پیاده می آمدم. چند منزل که آمدم، در بادیه، روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد، بیدار شوم. چون به خواب رفتم، بیدار نشدم، تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد، و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود. با توکل روانه شدم. اندک راهی که رفتم، رسیدم به صحرای سبز و خرم و پر گل و لاله، که هرگز چنین مکانی ندیده بودم. چون داخل آن بستان شدم، قصری عالی به نظر من آمد. به جانب قصر روانه شدم. چون به در قصر رسیدم، دو خادم سفید دیدم که نشسته اند. سلام کردم، به گرمی پاسخ دادند، و گفتند: «بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است».

یکی از آن خادما داخل آن قصر شد. و بعد از اندک زمانی آمد و گفت: «برخیز و داخل شو». چون داخل شدم، قصری دیدم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم.

خادم پیش رفت. و پرده ای را که بر در خانه بود، کنار زد، و گفت: «داخل شو».

داخل شدم. جوانی دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی، مقابل سر او از سقف آویخته است به گونه ای که نزدیک است نوک شمشیر به سر او برسد. و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریخی درخشان باشد.

سلام کردم. با نهایت ملاحظت و خوش زبانی جواب فرمود. و گفت: «می دانی من کیستم؟»

گفتم: «نه، والله» .

فرمود: «منم قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ . منم آنکه در آخرالزمان با این شمشیر خروج خواهم کرد، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد». من به رو در افتادم و صورت بر زمین نهادم.

فرمود: «چنین مکن و سر بردار. توفلان مردی از مدینه ای از بلاد «جبل» که آن را همدان می گویند؟»

گفتم: بلی، ای آقای من و مولای من.

فرمود: می خواهی به سرزمین خود و نزد خانواده خود برگردی؟

گفتم: «بلی ای سید من، می خواهم به سوی خانواده خود بروم، ایشان را به این سعادت که روزی من شده، بشارت دهم».

حضرتش به خادم اشاره فرمود. او دست مرا گرفت، کیسه ای طلا به من داد، مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد.

اندک راهی که آمدم، عمارت ها و درخت ها و مناره مسجدی پیدا شد.

گفت: «این شهر را می شناسی؟»

گفتم: «نزدیک به شهر ما، شهری است که آن را اسد آباد می گویند». گفت: «همان است. برو با رشد و صلاح».

این را گفت و ناپیدا شد. و من داخل اسد آباد شدم.

در کیسه، چهل یا پنجاه اشرفی بود. من وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و ایشان را به آن سعادتها که حق تعالی برای من میسرکرد، بشارت دادم.

تا زمانی که آن اشرفیها در اختیار ما بود، ما همیشه در خیر و نعمت

مسعودی (1) و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که ابونعیم محمدبن احمد انصاری گفت:

گروهی از فرقه های غیر شیعه، کامل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی محمد (امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَام) در سُرَّ مَنْ زَاى فرستاد، تا با آن جناب در مورد امامت ایشان مناظره کند.

کامل گفت:

من در درون خود گفتم: از آن جناب می پرسم: کسی داخل بهشت نمی شود، مگر آنکه معرفت او مثل معرفت من باشد، و قائل باشد به آنچه من می گویم؟

بر ابی محمد عَلَیْهِ السَّلَام وارد شدم، و به جامه های سفید و نرمی نظر افکندم که در بر او بود. در نفس خود گفتم:

« ولی خدا و حجت او جامه های نرم می پوشد، در حالی که ما را به یاری برادران دینی امر می فرماید، و ما را از پوشیدن چنین لباس هایی باز می دارد، ولی خود او بدین گونه لباس می پوشد». من این سخن را در درون خود گفتم و به زبان نیاوردم.

امام عسکری عَلَیْهِ السَّلَام با تبسم فرمود: ای کامل، و ساعد خود را بالا برد.

لباس خشن و سیاه زبری دیدم که روی پوست بدن مبارکش بود. سپس به من فرمود:

ص: 37

---

1- ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی هذلی، از مورّخین و جغرافیدانان اسلام در قرن چهارم هجری است. او مؤلف تاریخ معروف مروج الذهب و اثبات الوصیة است. دانشمندان شیعه و سنی درباره عقیده مذهبی وی اختلاف نظر دارند، ولی در هر حال، «مسعودی» مورد اعتماد دانشمندان شیعه است، و کتاب او از مدارک مهم تاریخی به شمار می رود.

«این برای خداست و این برای شما» .

من خجل شدم و در کنار دری که پرده ای بر آن آویخته بود، نشستم. بادی وزید و طرفی از آن را بالا برد. پسری دیدم که گویا پارهٔ ماه بود، چهار ساله یا مثل آن.

به من فرمود: «ای کامل بن ابراهیم!»

بدن من لرزید، و ملهم شدم که بگویم: «لیک ای سید من.»

فرمود: «نزد ولی خدا و حجت او آمدی، و اراده کردی که بررسی که داخل بهشت نمی شود، مگر آنکه به معرفت تو عارف باشد، و به عقیدهٔ تو معتقد باشد؟»

گفتم: «آری، والله.»

فرمود: «اگر چنین باشد، تعداد داخل شوندگان در بهشت کم خواهد بود! والله، بدرستی که خلق بسیاری داخل بهشت می شوند که ایشان را «حقیه» می گویند.

گفتم: ای سید من، ایشان چه کسانی هستند؟

فرمود: «قومی از دوستان امیرالمؤمنین عَلَیْهِ السَّلَامُ هستند، که در مسیر این دوستی، به حق او قسم می خورند، در حالی که نمی دانند فضل او چیست؟»

آنگاه ساعتی ساکت شد. پس فرمود:

و آمدی که از او (امام عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ) درباره عقیده مفوضه (1) بررسی.

اینان دروغ گفتند. بلکه قلوب ما محلی برای مشیت خداوند است. پس هرگاه خدا خواست، ما می خواهیم، و خدای تعالی می فرماید: و«وَمَا تَشَاءُونَ»

ص: 38

---

1- مفوضه، گروهی اهل غلو بودند که ائمه اطهار مفوضه، گروهی اهل غلو بودند که ائمه اطهار عَلَیْهِمُ السَّلَامُ را صاحب اختیار خلق و اختیارات مستقل جدا از خداوند متعال می دانستند و قدرت خداوند را به این وسیله منکر بودند.

آنگاه پرده به حال خود برگشت، چنانکه قدرت نداشتم آن را بالا ببرم. سپس حضرت ابو محمد عَلِيهِ السَّلَامُ به من نگریست، و با تبسم فرمود: ای کامل بن ابراهیم! سبب نشستن تو چیست، و حال آنکه مهدی و حجت بعد از من به تو خبر داد، به آنچه در نفس تو بود، و آمدی که از آن پرسی؟

من برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم، از امام مهدی عَلِيهِ السَّلَامُ گرفتم. و بعد از آن، حضرتش را ملاقات نکردم».

ابونعیم گفت: من کامل را ملاقات کردم. و درباره این حدیث، از او پرسیدم. تمام آن را بدون هیچ کم و کاست - برایم نقل کرد. [1]

## یازدهم

شیخ محدث فقیه، عمادالدین ابوجعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی (2) در کتاب ثاقب المناقب روایت کرده که جعفر بن احمد گفت:

ابوجعفر محمد بن عثمان عمروی (نایب خاص حضرت ولی عصر عَلِيهِ السَّلَامُ) مرا خواست. دو جامه نشانه دار و کیسه ای که در آن چند درهم بود، به من داد و گفت:

تو باید هم اکنون به واسط بروی، و آنچه من به تو دادم، به اول کسی که پس از پیاده شدن از کشتی در واسط دیدی، بدهی.

ص: 39

---

1- چیزی را نمی خواهید، مگر آنکه خداوند آن را بخواهد. سوره انسان، آیه 30 و سوره تکویر، آیه 29.

2- ابوجعفر، محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی مشهور به ابن حمزه، از فقهاء و محدثان شیعه در قرن پنجم، معاصر با ابن شهر آشوب، و از شاگردان شیخ طوسی است. الوسیله و الواسطه در فقه، و الثاقب فی المناقب در معجزات ائمه اطهار عَلِيهِ السَّلَامُ از تألیفات اوست.

گفت: «مرا از این سخن غم شدیدی پیدا شد. و گفتم: کسی مثل من برای چنین امری می فرستد، و این کالای ناچیز را حمل می کند». به واسطه رفتنم، و از کشتی پیاده شدم. اول کسی را که ملاقات کردم، از او درباره حسن بن قطاء صیدلانی، وکیل وقف در واسط پرسیدم.

گفت: من همانم، تو کیستی؟

گفتم: ابوجعفر عمروی (1) به تو سلام می رساند، و این دو جامه و این کیسه را داده که به تو تحویل دهم.

گفت: «الحمدلله، به درستی که محمدبن عبدالله حائری درگذشت. و من برای اصلاح کفن او بیرون آمدم. آنگاه جامه را گشود. دید که آنچه را که بدان احتیاج دارد از برد و کافور، کرایه حمال ها و اجرت قبرکن، در آن است.

گفت: جنازه او را تشییع کردیم و برگشتیم. [12]

## دوازدهم

حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی علی بغدادی گفت:

در بخارا بودم. شخصی معروف به ابن جاوشیر، ده قطعه طلا داد، و به من امر کرد که آنها را در بغداد، به شیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس الله سره تسلیم کنم. آنها را با خود بردم. وقتی به مغازه آمویه رسیدم، یکی از آن شمش ها گم شد. و از این مطلب خبردار نشدم، تا وقتی که به بغداد رسیدم، و شمش ها را بیرون آوردم که به جناب حسین بن روح تحویل دهم. دیدم که یکی از آنها مفقود شده است. از این رو، یک شمش به وزن آن خریدم، و بر آن نه شمش دیگر افزودم. آنگاه در بغداد، بر شیخ ابوالقاسم

ص: 40

---

1- در کلمه «عمروی»، حرف «واو»، نوشته می شود، ولی خوانده نمی شود.

وارد شدم، و آن شمش ها را نزد او گذاردم.

فرمود: این شمش را بگیر، آن شمش را که گم کردی، به ما رسید، و آن را به من نشان داد. آنگاه آن شمش را که از من در امویه مفقود شده بود، بیرون آورد. به آن نظر کردم و آن را شناختم. [13]

### سیزدهم

همان شخص گفت:

زنی از من سؤال کرد: وکیل مولای ما کیست؟

بعضی از اهل قم به او گفتند: که او، ابوالقاسم بن روح است. و او را به آن زن دلالت کردند.

زمانی که من در نزد آن جناب بودم، وی نزد شیخ آمد. گفت: ای شیخ! چه چیزی به همراه دارم؟

فرمود: هر چه همراه داری، آن را در دجله بینداز.

آن را انداخت و برگشت و نزد ابی القاسم بن روح آمد، در حالی که من نزد او بودم.

آنگاه ابوالقاسم به خادم خود فرمود که حقه (1) را برای ما بیرون بیاورد.

خادم، حقه را نزد او آورد.

جناب نوبختی به آن زن فرمود: این حقه ای است که همراه داشتی و در دجله انداختی؟

گفت: آری.

فرمود: من به تو خبر دهم که در آن حقه چیست یا تو، به من خبر می دهی؟

ص: 41

---

1- ظرف چوبین کوچکی که مروارید یا دیگر اشیاء قیمتی و آلات طلا و نقره را در آن می نهادند.

گفت: توبه من خبر بده .

فرمود: «در این حقه، یک جفت دستبند است از طلا، و حلقه بزرگی که در آن گوهری است، و دو حلقه کوچک که در آن گوهر است، و دو انگشتری، یکی فیروزه و دیگری عقیق.

مطلب چنان بود که جناب نوبختی فرمود، و چیزی را واگذار نکرد. آنگاه حقه را باز کرد و آنچه در آن بود، به من نشان داد، و زن به آن می نگریست.

آن زن گفت: «این بعینه، همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم».

من و آن زن، از شوق دیدن این معجزه، از خود بیخود شدیم .

ابوعلی بغدادی، بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت: «روز قیامت در محضر الهی شهادت می دهم در مورد آنچه خبر دادم، که به همان نحو است که ذکر کرد. نه کلمه ای به آن افزودم، و نه از آن کم کردم». و سوگند خوردم به ائمه اثنی عشر که در آن مطلب راست گفتم، نه بر آن افزودم و نه از آن کم نمودم. [14]

## چهاردهم

روایت کرده اند از علی بن سنان موصلی، از پدرش که گفت:

چون حضرت ابو محمد (امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ) وفات کرد، جماعتی از بلاد قم و بلاد جبل وارد شدند، با اموالی که به حسب معمول می آوردند. و خبر از آن حضرت نداشتند.

چون به سُرَّ من رَای رسیدند، درباره آن جناب پرسیدند. به ایشان گفتند:

ص: 42



امام عسکری عَلَیْهِ السَّلَامُ وفات کرده است.

گفتند: پس از او کیست؟

گفتند: جعفر، برادرش.

درباره او پرسیدند.

گفتند: برای گردش و تفریح بیرون رفته، و در قایقی در دجله نشسته و شرب خمر می کند و نوازندگان نزد او هستند.

آن قوم، با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این صفت امام نیست.

بعضی از ایشان گفتند: برویم و این اموال را به صاحبانش برگردانیم.

در این میان ابوالعباس، محمدبن جعفر حمیری قمی گفت: تأمل کنید تا این مرد برگردد و در مورد او درست بررسی کنیم.

چون برگشت، براو داخل شدند و سلام کردند و گفتند: ای سرور ما، ما از اهل قم هستیم. جماعتی از شیعه و غیر شیعه در میان ما است.

ما اموالی برای سرور خود ابومحمد عَلَیْهِ السَّلَامُ حمل می کردیم.

گفت: آن مالها کجا است؟

گفتیم: با ما است.

گفت: آن را به نزد من حمل کنید.

گفتند: این اموال، خبر دیگری دارد که آن را نگفتیم.

گفت: آن چیست؟

گفتند: این اموال جمع می شود، و از تمام افراد شیعه در آنها یک دینار، دو دینار و سه دینار هست. آنگاه آن را در کیسه جمع میکنند و سر

آن را مهر می کنند.

ما هر وقت که مال ها را می آوریم ، سید ما (امام عسکری عَلَیْهِ السَّلَام) می فرمود که همه مال، فلان اندازه است. از فلان شخص، این قدر، از فلان شخص، این مقدار و از نزد فلانی، این قدر. تا آنکه تمام نام های مردم را خبر می داد، و نیز می فرمود که نقش مهر آنها چیست.

جعفر گفت: دروغ می گوئید. و بر برادرم افترا میزنید، و کاری را به او نسبت می دهید که انجام نمی داد. این علم غیب است.

آن قوم، سخن جعفر را شنیدند. بعضی به بعضی نگاه کردند. گفت: این مال را بردارید و به نزد من آرید.

گفتند: «ما قومی هستیم که مأمور تحویل پول ها به امام و حجت خدا هستیم. و این ویژگی ها را از مولا یمان امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَام دیده بودیم. اکنون اگر توامای، آن مال ها را برای ما وصف کن، و گرنه به صاحبانش بر می گردانیم. هر چه می خواهند، در مورد آن مالها بکنند.»

جعفر نزد خلیفه رفت، که آن زمان در سُرَّ مَنْ رَای بود. و از دست ایشان شکایت کرد.

چون نمایندگان اهل قم نزد خلیفه حاضر شدند، خلیفه به ایشان گفت: این اموال را به جعفر بدهید.

گفتند: «اصْلَحَ اللهُ الخَلِیْفَةَ، ما، گروهی هستیم که نمایندگان صاحبان این اموال هستیم. این اموال، متعلق به جماعتی است که به ما امر کردند آنها را تسلیم نکنیم مگر به علامت و نشانه ای که با ابی محمد عَلَیْهِ السَّلَام جریان داشت.

خلیفه گفت: آن نشانه ای که با ابی محمد بود، چیست؟

قوم گفتند: آن حضرت برای ما، اشرفی‌ها، صاحبان آن‌ها، و اموال و مقدار آن را وصف می‌فرمود. پس از آن، مال‌ها را به او تسلیم می‌کردیم. و چند مرتبه بر او وارد شدیم. و علامت ما با او این بود. اکنون آن حضرت درگذشته است. اگر این مرد، صاحب این امر است، نشانه‌هایی را که برادرش به ما می‌داد، نشان دهد. و گرنه اموال را به صاحبانش که آن را به توسط ما فرستادند، برمی‌گردانیم.

جعفر به خلیفه عباسی گفت: یا امیرالمؤمنین! اینها قومی هستند دروغگو، و بر برادرم دروغ می‌بندند، و این علم غیب است. ا

خلیفه گفت: این قوم، رسولانند (نمایندگان صاحبان اموالند)، وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ..

جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت.

آن جماعت گفتند: امیرالمؤمنین (خلیفه) بر ما احسان کند، و فرمان

دهد به کسی که ما را بدرقه کند، تا از این شهر بیرون رویم!

خلیفه به یکی از بزرگان امر کرد و ایشان را بیرون برد. چون از شهر بیرون رفتند، پسری نزد ایشان آمد که نیکوترین صورت را داشت، و گویا خادم بود.

آن پسر به ایشان آواز داد: ای فلان پسر فلان، وای فلان پسر فلان (نام افراد را یک یک برد)، دعوت مولای ما را اجابت کنید.

به او گفتند: «تو مولای مایی؟!»

گفت: پناه بر خدا! من بنده مولای شمایم. بیایید نزد آن جناب برویم.

با او رفتیم، تا آنکه به خانه مولایمان امام حسن عَلَیْهِ السَّلَام وارد شدیم. فرزند او قائم عَلَیْهِ السَّلَام را دیدیم بر سریری نشسته، که گویا پاره ای ماه است، و بر بدن

مبارکش جامه سبزی بود.

بر آن حضرت سلام کردیم و حضرتش پاسخ داد. آنگاه فرمود: «همه

مال، فلان قدر است. و مال فلان شخص، چنین است.

حضرت مهدی عَلَیْهِ السَّلَام، پیوسته وصف اموال می کرد تا آنکه جمیع مال را وصف کرد. آنگاه در وصف جامه های ما و سواری های ما و چهارپایانی که همراه داشتیم، سخن گفت. ما، به سجده برای خدای تعالی افتادیم، و زمین را در پیش او بوسیدیم. سپس هر چه می خواستیم، پرسیدیم. و حضرتش جواب داد، آنگاه اموال را به سوی آن جناب حمل کردیم.

امام زمان عَلَیْهِ السَّلَام به ما امر فرمود که دیگر چیزی به سوی سَدْرَ مَنْ رَای حمل نکنیم، و اینکه برای ما شخصی در بغداد منصوب فرماید، که اموال را به سوی او ببریم، و از نزد او توقیعات بیرون بیاید.

از نزد آن حضرت بازگشتیم. حضرتش به ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی، مقداری حنوط و کفن داد، و به او فرمود، «خداوند، اجر و پاداش تو را در مورد خودت بزرگ نماید».

راوی گفت: چون ابوالعباس به عقبه همدان رسید، تب کرد و وفات نمود. بعد از آن، اموال به «بغداد» نزد منصوبین حمل می شد و از نزد ایشان توقیعات صادر می شد. [15]

## پانزدهم

روایت کرده اند که ابی محمد حسن بن وحناء گفت:

در حج پنجاه و چهارم، در تحت ناودان، یعنی ناودان کعبه معظمه، بعد از نماز عشاء در حالت سجده بودم. و در دعاء تضرع می کردم که دیدم کسی مرا حرکت می دهد.

ص: 46

به من فرمود: ای حسن بن وجناء. من برخاستم. دیدم کنیزک زرد چهره‌ی لاغر اندامی است که گمان کردم چهل ساله یا کمی بیشتر است.

کنیز، در جلوی روی من به راه افتاد. من از او چیزی نپرسیدم، تا آنکه در خانه‌ی خدیجه آمد. در آنجا اتاقی بود. در وسط آن دیواری، و در آن پله‌هایی بود که از آنجا بالا می‌رفتند. آن کنیزک بالا رفت. من صدایی شنیدم که می‌گفت: ای حسن، بیا بالا. بالا رفتم و کنار در ایستادم. آنگاه حضرت صاحب الزمان عَلَیْهِ السَّلَام فرمود: ای حسن، آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی؟ والله هیچ وقتی در حج خود نبود، مگر آنکه با تو بودیم. من سخت بیهوش شدم و به روی در افتادم. سپس برخاستم. به من فرمود: ای حسن! در مدینه، پیوسته در خانه‌ی جعفر بن محمد باش. و در اندیشه‌ی خوردنی و نوشیدنی و لباس نباش..

آنگاه دفتری به من عطا فرمود که در آن دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت بود، و فرمود: به این الفاظ دعا بخوان و بر من چنین صلوات بفرست. و آن را به کسی مده، مگر به اولیای من. به درستی که خداوند عزوجل، توفیق به تو عطا می‌فرماید.

گفتم: ای مولای من، آیا تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود: ای حسن! هرگاه خدای تعالی بخواهد.

حسن گفت: از حج خود برگشتم. و ملازم خانه جعفر بن محمد عَلَیْهِ السَّلَام شدم. از آن خانه بیرون نمی‌رفتم و به سوی آن بر نمی‌گشتم، مگر برای سه مطلب: تجدید وضو یا خوابیدن یا افطار کردن.

هر زمانی که به خانه‌ی خود داخل می‌شدم و نیز در وقت افطار، کوزه خود را پر آب می‌دیدم، و بر بالای آن گرده نانی، و بر بالای نان، آنچه را که دوست

داشتیم، می دیدم. آنگاه آن را می خوردم، و مرا کافی بود. و لباس زمستانی در وقت زمستان، و لباس تابستانی در تابستان برایم می رسید. در روز، آب به خانه می بردم، و در خانه می پاشیدم، و کوزه را خالی می گذاشتم. غذا می آوردند و مرا حاجتی به آن نبود. اما می گرفتم و آن را تصدق می کردم، تا دوست همراه من بر آن مطلب آگاه نشود. [16]

### کلام محدث نوری

محدث نوری در نجم ثاقب درباره بروز و ظهور معجزات به دست حضرتش فرموده است:

یکی از القاب شریفه حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه، مُبْدِی الآیات است. [17] یعنی: ظاهر کننده ی آیات خداوندی، یا محل بروز و ظهور آیات الهیه. زیرا از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد، و انبیاء و رسل عَلَیْهِمُ السَّلَامُ به آیات بینات و معجزات روشن، برای هدایت خلق، بر آن بساط پا نهادند و در مقام ارشد و اعلام کلمه ی حق و نابودی باطل برآمدند، خدای تعالی برای احدی چنین تکریم و اعزاز نفرمود. و به احدی، آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود صلوات الله علیه فرستاد. و عمری چنین طولانی به او بخشیده، که خدای داند به کجا خواهد کشید.

در هیئت و سن مردانی سی ساله ظاهر شود. [18]

پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند. و به زبان فصیح، از آن ابر ندا رسد که: «او است مهدی آل محمد عَلَیْهِ السَّلَامُ». [19] بر سر شیعیانش دست گذارد، در نتیجه عقولشان کامل شود. [20]

در اردوی مبارکش، لشکری از ملائکه است که ظاهر هستند و مردم آنها را می بینند، چنانکه در عهد «ادریس نبی عَلَیْهِ السَّلَامُ» می دیدند [21] و نیز لشکری از جن [22] در اردوی اوست. در لشکر او طعام و شرابی نیست، جز سنگی. آن سنگ را بردارند، که طعام و شرابشان از آن باشد. [23]

از نور جمالش، زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت

نباشد. [24]

شر و ضرر از درندگان و حشرات برود. و خوف و وحشت از میان آنها برخیزد. [25]

زمین گنج های خود را ظاهر نماید. [26] و چرخ از سرعت سیر بماند. و لشکرش از روی آب راه روند. [27]

کوه و سنگ، کافری را که به آنها خود را مخفی کردند (1)، نشان دهند [28]، و کافر را به سیما بشناسند. [29]

بسیاری از مردگان زنده شوند، و در رکاب مبارکش باشند، و شمشیر بر

فرق زنده ها زنند. [30] و غیراینها از آیات شگفت الهی، و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود، که عدد آنها به شمارش درنیاید. و بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده، که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است، و حتی یک دهم آن برای آمدن هیچ یک از حجت های الهی محقق نشده است. [31]

ص: 49

---

1- یعنی اگر کافری در کوه و یا دیگر پناهگاه های سنگی (دیوار، غار، خانه و...) پنهان شود، آن پناهگاه، به صدا در می آید و مخفی شدن کافر را اعلام خواهد کرد.





- 1- اصول کافی، ج 2، باب في تسمية من رآه عليه السلام، حديث 15، ص 125.
- 2- بحار الانوار، ج 52، باب 18، حديث 40، ص 56.
- 3- غيبت شيخ طوسي، ص 194.
- 4- غيبت شيخ طوسي، ص 149.
- 5- اصول کافی، ج 2، باب في تسميه من رآه عليه السلام، حديث 11، ص 124.
- 6- غيبت شيخ طوسي، ص 159.
- 7- اصول کافی، ج 2، باب مولد الصاحب عليه السلام، حديث 3، ص 450.
- 8- بحار الانوار، ج 15، باب 4، ص 39-41، به نقل از فروع کافی.
- 9- بحار الانوار، ج 53، باب 18، حديث 41، ص 58.
- 10- كمال الدين، ج 2، باب 43، حديث 20، ص 453.
- 11 - اثبات الوصية، ص 222. بحار الانوار، ج 52، ص 50.
- 12- بحار الانوار، ج 52، باب 18، حديث 35، ص 50.

13- بحار الانوار، ج 51، باب 15، حديث 69، ص 341.

14- بحار الانوار، ج 51، باب 15، حديث 69، ص 341.

15- كمال الدين، ج 2، باب 43، حديث 26، ص 476.

16- كمال الدين، ج 2، باب 43، حديث 17، ص 443.

17- نجم ثاقب، باب دوم، اسم 149.

18- غيبت شيخ طوسی، ص 259.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ... وَيُظْهَرُ فِي صُورَةٍ فِي مُوقِفِ ابْنِ ثَلَاثِينَ سَنَةً.

19- اربعين خاتون آبادی، ص 45، ذیل حدیث 10.

20- کمال الدین، ج 2، باب 58، حدیث 30، ص 675.

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامَهُمْ.

21- اربعين خاتون آبادی، ص 103 و 104، ذیل حدیث 18.

22- اربعين خاتون آبادی، ص 103 و 104، ذیل حدیث 18.

23- کمال الدین، ج 2، باب 52، حدیث 17، ص 670 و 671.

24- ارشاد شيخ مفید، ج 2، باب 40، فصل 3، حدیث 4، ص 356.

وَرَوَى مُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِنَّ قَائِمَنَا إِذَا قَامَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَاسْتَعْنَى الْعِبَادُ مِنْ ضَوْءِ الشَّمْسِ وَذَهَبَتِ الظُّلْمَةُ.

25- اثبات الهداة، ج 2، باب 32، فصل 12، حدیث 305، ص 12، به نقل از غيبت شيخ طوسی.

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: .... تَأْمَنُ سِبَاعُهَا.

ص: 52

26- بحار الانوار، ج 52، باب 26، حديث 6، ص 280.

عَنِ الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ...

27- بحار الانوار، ج 52، باب 27، حديث 144، ص 365، به نقل از غيبت نعماني.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ... وَ يَبْعَثُ جُنُودًا إِلَى الْقَسَطِ طَنْطِينِيَّةٍ فَإِذَا بَلَغُوا إِلَى الْخَلِيجِ كَتَبُوا عَلَى أَقْدَامِهِمْ شَيْئًا وَ مَشَوْا عَلَى الْمَاءِ.

28- بحار الانوار، ج 52، باب 27، حديث 206، ص 388، به نقل از سعد السعود سيد ابن طاووس.

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ... إِنَّ الرَّجُلَ يَخْتَفِي فِي الشَّجَرَةِ وَ الْحَجَرَةِ فَتَقُولُ الشَّجَرَةُ وَ الْحَجَرَةُ يَا مُؤْمِنُ هَذَا رَجُلٌ كَافِرٌ فَاقْتُلْهُ فَيَقْتُلُهُ

29- غيبت نعماني، باب 13، حديث 39، ص 242.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ: قَالَ: اللَّهُ يَعْرِفُهُمْ وَ لَكِنَّ نَزَلَتْ فِي الْقَائِمِ يَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ ...

30- بحار الانوار، ج 53، باب دوم، باب الرجعة، ص 91 - 92، حديث 98.

فَقَالَ لَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ أُتِيَ الْمُؤْمِنُ فِي قَبْرِهِ فَيُقَالُ لَهُ يَا هَذَا إِنَّهُ قَدْ ظَهَرَ صَاحِبُكَ إِنْ تَشَاءُ أَنْ تَلْحَقَ بِهِ فَالْحَقْ وَإِنْ تَشَاءُ أَنْ تُقِيمَ فِي كَرَامَةِ رَبِّكَ فَأَقِمْ .

31- نجم ثاقب، باب دوم، اسماء شريف آن حضرت، ص 57 و 58.

ص: 53

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

